

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

«و أمّا الإسقاط بعوضٍ بمعنى المصالحة عنه به، فلا إشكال فيه مع العلم بمرتبة الغبن أو التصريح بعموم المراتب.»

خلاصه مطالب گذشته

مرحوم شیخ(ره) فرموده‌اند که: اولین مسقط در خيار غبن إسقاط بعد از عقد است، که این اسقاط یا قبل از ظهور غبن است و یا بعد از علم به غبن است.

فعلاً بحث در آن صورتی است که علم به غبن حاصل شده و بعد از علم به غبن، مغبون می‌آید خيار غبن را إسقاط می‌کند، که شیخ(ره) فرموده: این إسقاط بعد از علم به غبن؛ یا بلا عوض است که این صوري داشت و بحثش گذشت و یا اینکه این إسقاط بعد از علم به غبن مع العوض است، که مراد از مع العوض یعنی مغبون با غابن نسبت به غبني که بر او وارد شده، مصالحه می‌کند.

مراد از عوض این نیست که نسبت به آن غبن بیعی را انجام دهد، بلکه در آن معامله‌ای که غبني به او وارد شده، مغبون با غابن یک مصالحه می‌کند، یعنی مغبون می‌گوید: خيار غبن را إسقاط می‌کنم و در مقابلش عوضی را از غابن می‌گیرد.

صور اسقاط مع العوض بعد از علم به غبن

در اینجا مسئله سه صورت دارد؛

صورت اول: علم مغبون به مقدار غبن

صورت اول این است که مغبون علم به مقدار غبن دارد و می‌داند در این معامله ده تومان مغبون شده، اما با غابن مصالحه کرده و می‌گوید: در مقابل إسقاط خيار پنج تومان به من بده، که در این مورد هیچ بحثی و هیچ اشکالی نیست که این مصالحه صحیح و تامّ است و خيار غبن اسقاط می‌شود.

صورت دوم: عدم علم مغبون به مرتبه غبن و تصریح به اسقاط به تمام مراتب

صورت دوم در جایی است که مغبون علم به مرتبه‌ی غبن ندارد، اما به عموم مراتب تصریح کرده و می‌گوید: هر مقدار هم که

غبین به من وارد شده باشد، خیار غبن را در مقابل ده تومان إسقاط می‌کنم و مصالحه می‌کند، که این مورد دوم هم لا إشکال فیه است و بحثی ندارد.

صورت سوم: عدم علم مغبون به مرتبه غبن و اطلاق إسقاط

اما صورت سوم که محل بحث است، این است که مغبون عالم به مرتبه‌ی غبن نیست و نمی‌داند که چقدر در این معامله غبن به او وارد شده، اما مصالحه می‌کند و در مقابل إسقاط خیار غبن عوضی را می‌گیرد، اما تصریح به عموم مراتب هم نمی‌کند، بلکه به صورت مطلق در مقابل مثلاً ده تومان می‌گوید: «أسقطت خیاری».

دو صورت قسم سوم

شیخ (ره) فرموده: صورت سوم هم دو صورت دارد؛ یک صورتش این است که درست است که این مطلق گذاشته، اما برای این إطلاق یک منصرفی وجود دارد، مثلاً در بازار این چنین است که جنس 20 تومانی را اگر دید که کسی می‌خواهد خیلی گران و زائد بر قیمت واقعی‌اش بفروشد، پنج تومان اضافه بر آن می‌فروشد، در این فرض که مغبون علم به مقدار غبن ندارد و می‌داند در این معامله مغبون شده، خیار غبن خودش را در مقابل دو تومان إسقاط و مصالحه می‌کند.

حالا اگر فرض کنیم که در این معامله، بیست تومان اضافه فروخته باشد، یعنی جنس بیست تومانی را چهل تومان فروخته، در این فرض که بعد از علم به غبن گفته: إسقاط می‌کنم، درست است که نسبت به مرتبه‌ی غبن کلامش مطلق است، اما این إطلاق انصراف دارد که نسبت به همان موردی که معمولاً رایج است، یعنی در بیست تومان خیلی إجهاف کنند، پنج تومان اضافه می‌فروشند، اما الان که معلوم شده که در بیست تومان، بیست تومان هم اضافه فروخته، حال که دو تومان را گرفته و هجده تومان باقی مانده است. آیا در اینجا با إسقاط خیار غبن به طور کلی خیارش ساقط می‌شود و یا نه؟

وجود وجوه سه گانه در این صورت

شیخ (ره) فرموده: در اینجا سه وجه وجود دارد؛ یک وجه این است که این مصالحه باطل است، چون مصالحه باید نسبت به حق موجود باشد، این آقا فکر کرده که حق موجودش پنج تومان است، که در مقابل إسقاط خیار، به دو تومان مصالحه کرده، اما معلوم شده که حق موجود بیست تومان است، پس در اینجا این مصالحه باطل است.

وجه دوم این است که بگوییم: این مصالحه صحیح و لازم است، چون خیار یک سبب واحد بیشتر ندارد، که در اینجا هم سببش غبن است و مغبون این خیار را إسقاط کرده، پس مصالحه صحیح است، چون به رضایت خودش بوده و دیگر خیار وجود ندارد، چون یک سبب واحد بیشتر نداشت، که آن هم إسقاط شد.

همان طور که مرحوم شیخ (ره) اشاره کرده خیار یک حق واحد است و وقتی که اسقاط شد، به طور کلی از بین می‌رود.

وجه سوم که شیخ (ره) هم آن را به عنوان أقوی اختیار کرده، این است که این مصالحه صحیح است، اما لازم نیست، یعنی مغبون در همین مصالحه‌ای که با غابن کرده، خیار غبن دارد و لذا فرموده: این مصالحه جائزه است و خیار غبن دارد و می‌تواند این مصالحه‌اش را از بین ببرد، یعنی از خیار غبنش استفاده کرده و مصالحه‌اش را فسخ می‌کند، بعد از فسخ مصالحه، دیگر خیار غبن نسبت به اصل معامله اسقاط نشده است.

پس این دو مرحله پیدا کرد، یک مرحله معامله کرده و نسبت به معامله مغبون واقع شده، بعد خیار غبن در معامله را از راه مصالحه إسقاط می‌کند، پس مصالحه تقریباً یک عقد دوم می‌شود، که در آن مغبون واقع شده، با اعمال خیار غبن در مصالحه، مصالحه را کأن لم یکن کرده، که معنایش این است که نسبت به اصل معامله خیار غبنش باقی است و إسقاط نشده است.

اسقاط قبل از علم به غبن

اما اگر مغبون خیار غبنش را قبل از علم به غبن اسقاط کند، آیا این درست است یا نه؟

شیخ(ره) فرموده: ظاهر این است که این هم اشکالی ندارد و مغبون می‌تواند قبل از آن که علم به غبن داشته باشد، به غابن بگوید که: اگر در این معامله‌ای که انجام دادم مغبون شدم، خیار خودم را إسقاط می‌کنم و این صحیح و نافذ است.

اشکال إسقاط ما لم یجب و پاسخ شیخ(ره)

دو اشکال هم در اینجا وجود دارد، که شیخ(ره) این دو اشکال را هم جواب داده است.

اشکال اول اینکه این إسقاط ما لم یجب است، چون در واقع مغبون چیزی را إسقاط می‌کند، که هنوز واجب نشده و إسقاط ما لم یجب هم باطل است.

مرحوم شیخ(ره) فرموده این اشکال وارد نیست، اینکه خیار قبل از علم به غبن هنوز واقع نشده، بنا بر این است که قول اول در مسئله سابق را اختیار کنیم، که علم به غبن سببیت شرعیه برای ثبوت خیار دارد، در حالی که قبل از علم به غبن به حسب واقع خیار وجود ندارد، اما سبب خیار هست.

خیار مسبب از غبن واقعی است، لذا غبن سبب می‌شود، لذا درست است خود مسبب وجود ندارد، اما سبب وجود دارد و لذا شیخ(ره) فرموده: در اسقاط همین مقدار که سبب خیار موجود باشد، کفایت می‌کند.

بیان دو مثال برای تنقیح بحث

بعد شیخ(ره) در اینجا دو مثال زده و فرموده: اگر مالک مالش را نزد ودعی به ودیعه بگذارد و به ودعی بگوید که: اگر در نگهداری این مال إفراط کردی و از بین رفت، تو را إبراء از ضمان می‌کنم، همه گفته‌اند که: این درست است و در اینجا فقهاء این إبراء را صحیح می‌دانند، در حالی که هنوز ضمان نیامده و إفراطی واقع نشده است.

مثال دوم جایی است که در یک معامله، بایع از عیوبی که برای مشتری حق فسخ می‌آورد برائت بجوید، مثلاً بایع به مشتری می‌گوید که: این جنس را به تو می‌فروشم و اگر در این جنس عیبی وجود داشت، دیگر حق فسخ این معامله را نداشته باشی، که در اینجا هم فقهاء گفته‌اند که: اشکالی ندارد، در حالی که هنوز نه عیبی ظاهر شده و نه خیاری آمده است.

شیخ(ره) فرموده: در برائت و إسقاط ما لم یجب، همین مقدار که مقتضی‌اش قبلاً موجود باشد، اشکال ندارد و مسئله إسقاط ما لم یجب إشکالش برطرف می‌شود.

اشکال دوم این است که بعضی گفته اند که: اگر مغبون قبل از علم به غبن، خيار غبن را إسقاط کند، این إسقاط ما لم يتحقق می شود.

إشکال اول إسقاط ما لم يجب بود و إشکال دوم إسقاط ما لم يتحقق است، که اشکال اول مبتنی بود بر قول اول که بگوییم: ظهور غبن سببیت شرعیه برای ثبوت خيار دارد، اما در این إشکال دوم بین قول اول و قول دوم که کاشفیت عقلیه بود فرقی نمی کند.

مستشکل می گوید: این إسقاط مغبون إسقاط ما لم يتحقق نزد مسقط است، یعنی إسقاط چیزی است که نزد مسقط محقق نشده است، ولو اینکه در واقع محقق باشد، اما چون مسقط هنوز علم به غبن و خيار پیدا نکرده، ولو در واقع هم خيار وجود داشته باشد، نمی تواند إسقاط کند.

اسقاط ما لم يجب، یعنی ما لم يجب به حسب واقع و لذا گفتیم که: آن اشکال مبتنی بر قول اول است که ظهور غبن را شرعاً سبب برای حدوث خيار قرار دهیم، چون بنا بر قول اول اصلاً قبل از علم به غبن به حسب واقع هم خيار وجود ندارد، که این إسقاط ما لم يجب هم مبتنی بر همین نظریه است.

اما در إسقاط ما لم يتحقق، یعنی لم يتحقق عند المسقط، ولو اینکه خيار به حسب واقع هم موجود باشد، اما چون از آن خبر ندارد، در نزد مسقط خيار محقق نشده، حال چیزی را که محقق نشده، چگونه می تواند إسقاط کند.

نقد و بررسی اشکال دوم

مرحوم شیخ (ره) فرموده: این اشکال هم قابل جواب است و از راه مسئله تعلیق آن را حل می کنیم.

مغبون می تواند بگوید: اگر به حسب واقع خيار غبنی برای من ثابت باشد، آن را اسقاط می کنم، اما این مستلزم تعلیق و عدم تنجیز است، که تعلیق در عقود و ایقاعات به طور کلی مضر است.

الان این شخص می خواهد إسقاط کند، حال اگر در مقال عوض باشد، عقد می شود و اگر بدون عوض باشد، اسقاط و إبراء می شود، علی ای حال می گوید که: اگر در واقع خیاری باشد، آن را إسقاط می کنم، که این تعلیق می شود و تعلیق در عقد و ایقاع باطل است.

مرحوم شیخ جواب داده و فرموده: این تعلیق اشکالی ندارد، قبلاً در کتاب البیع در بحث صیغه بیع گفتیم که: تعلیقاتی که خود إنشاء عقد به حسب واقع بر آنها معلق است، ولو متکلم در کلامش بیاورد، آن تعلیقات اشکالی ندارد، مثلاً مردی به زنش بگوید که: اگر زوجه من هستی مطلقه هستی، یا مولایی به عبدش بگوید که: اگر عبد من هستی آزاد هستی، که اگر این مرد این شرط را هم بیاورد و بخواهد صیغه طلاق را جاری بکند، صیغه طلاق در صورتی صحیح است که واقعاً این زن، زوجه این مرد باشد.

لذا اموری که به حسب واقع خود صیغه بر آن معلق است، تعلیق بر آن امور به حسب ظاهر هم اشکالی ندارد و متکلم هم می تواند در کلامش بیاورد، لذا در اینجا هم متکلم می تواند بگوید که: اگر به حسب واقع خیاری دارم، خيار غبنم را إسقاط می کنم.

مثلاً فرض کنید که مردی نمی‌داند که این زن، آیا زنش هست یا نه؟ بعضی هستند که ازدواج می‌کنند، منتهی بعد از مدتی برایشان شبیه می‌شود، که آیا این ازدواج درست است یا نه؟ مثلاً به آنها می‌گویند که: شما خواهر و برادر رضایی هستید و ازدواجتان باطل است و اینها هم تردید می‌کنند که واقعاً آیا این رضایی بودن محقق است یا نیست؟ حال مرد به زنش می‌گوید که: اگر واقعاً زوجه‌ی من هستی، تو را طلاق دادم، که این تعلیق اشکالی ندارد.

تطبیق عبارت

«وَأَمَّا إِسْقَاطُ بَعْوَضٍ بِمَعْنَى الْمَصَالِحَةِ عَنْهُ بِهِ»، اما إسقاط در مقابل عوض، به این معنی که از این إسقاط، در مقابل عوضی که می‌گیرد مصالحه کرده و خیارش را إسقاط کند، «فَلَا إِشْكَالَ فِيهِ مَعَ الْعِلْمِ بِمَرْتَبَةِ الْغَبْنِ أَوْ التَّصْرِيحِ بِعُمُومِ الْمَرَاتِبِ»، در جایی که علم به مقدار غبن دارد و یا تصریح کرده و می‌گوید: هر مرتبه‌ای که باشد، فاحش یا أفحش، در این إسقاط اشکالی وجود ندارد.

«وَلَوْ أُطْلِقَ»، اما در صورت سوم که مطلق گذاشته و تصریح به عموم مراتب نکرده و در مقابل عوضی مصالحه می‌کند، «وَلَا كَانَ لِلْإِطْلَاقِ مَنْصَرَفٌ»، اما این إسقاط و مصالحه در موردی است که منصرفی وجود دارد، «كَمَا لَوْ صَالَحَ عَنِ الْغَبْنِ الْمُحَقَّقِ فِي الْمَتَاعِ الْمُشْتَرَى بِعَشْرِينَ بَدْرَهَمَ»، مثل اینکه از غبنی که در متاع مشتری است، مصالحه کند، در غبنی که 20 درهم هست، را با یک درهم مصالحه کند، یعنی بیست درهم کلاه سرش رفته و این هم بیاید خیار را در مقابل یک درهم إسقاط کند.

«فَإِنَّ الْمُتَعَارِفَ مِنَ الْغَبْنِ الْمُحْتَمَلِ فِي مِثْلِ هَذِهِ الْمَعَامَلَةِ هُوَ كَوْنُ التَّفَاوُتِ أَرْبَعَةً أَوْ خَمْسَةً فِي الْعَشْرِينَ»، در حالی که متعارف از غبنی که محتمل در این معامله است، این است که تفاوت چهار یا پنج تومان در بیست تومان باشد، یعنی آنکه متعارف در بیست تومان این است که نهایتاً چیزی که کلاه سر انسان می‌رود چهار یا پنج تومان باشد، «فِيصَالِحِ عَنْ هَذَا الْمُحْتَمَلِ بَدْرَهَمَ»، که می‌گوید: در مقابل این 5 تومانی که متعارف است، خیار غبنم را در مقابل یک درهم مصالحه می‌کند.

«فَلَوْ ظَهَرَ كَوْنُ التَّفَاوُتِ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ»، حال اگر معلوم شود که جنس دو تومانی را به وی به بیست تومان فروخته، که تفاوت هجده تومان است، «وَأَنَّ الْمُبِيعَ يَسُوِيْ دَرَهْمِينَ»، و مبیع مساوی است با دو تومان است.

«فَفِي بَطْلَانِ الصَّلَحِ»، در اینجا وجوه سه گانه است که احتمال اول این است که بگوییم: مصالحه‌اش باطل است، «لَأَنَّهُ لَمْ يَقَعْ عَلَى الْحَقِّ الْمَوْجُودِ»، چون صلح بر حق موجود واقع نشده است، یعنی صلح بر یک چیزی که غیر موجود است واقع شده و صلح در صورتی درست است که بر یک حق موجود واقع شود.

«أَوْ صَحَّتْهُ مَعَ لَزُومِهِ»، وجه دوم این است که بگوییم: صلح صحیح و لازم است، «لَمَّا ذَكَرْنَا: مَنْ أَنَّ الْخِيَارَ حَقٌّ وَاحِدٌ لَهُ سَبَبٌ وَاحِدٌ»، چون گفتیم که: خیار یک حق واحد است و یک سبب واحد هم بیشتر ندارد، «وَهُوَ التَّفَاوُتُ الَّذِي لَهُ أَفْرَادٌ مُتَعَدَّةٌ فَإِذَا أَسْقَطَهُ سَقَطَ»، و آن سبب همان تفاوتی است که افراد متعدد دارد، که وقتی آن را إسقاط کرد، این خیار و حق ساقط می‌شود.

«أَوْ صَحَّتْهُ مُتَزَلِّلاً»، وجه سوم هم این است که صلح غیر لازم و متزلزل است و همین صلح کننده در همین صلحش خیار دارد، «لَأَنَّ الْخِيَارَ الَّذِي صَالَحَ عَنْهُ بِاعْتِقَادِ أَنَّ عَوْضَهُ الْمُتَعَارِفَ دَرَهْمٌ»، چون خیار را به اعتقاد اینکه عوض متعارف آن یک درهم است مصالحه کرده، «تَبَيَّنَ كَوْنُهُ مِمَّا يَبْذُلُ فِي مَقَابِلَةِ أَزِيدٍ مِنَ الدَّرَهَمِ»، و حال روشن شده که در مقابلش بیش از یک درهم باید داده شود.

در اینجا یک قاعده کلی برای مصالحه بیان کرده و فرموده: در باب مصالحه هر مقدار که احتمال حق واقعی بیشتر باشد، عوض

در مصالحه هم باید بیشتر باشد، در جایی که احتمال می‌دهیم پنج درهم است، در مصالحه عوض را یک درهم قرار می‌دهند، اما در جایی که احتمال می‌دهیم که حق واقعی بیست درهم است، در اینجا اگر بخواهند مصالحه کنند، عوض را باید لااقل ده درهم قرار دهند.

«ضرورة أنه كلما كان التفاوت المحتمل أزيد»، بدیهی است که هر مقدار که این تفاوت محتمل بیشتر باشد، «يبدل في مقابله أزيد»، در مقابلش بیشتر پرداخت می‌شود، «مما يبدل في مقابله»، از آنچه که در مقابل این تفاوت پرداخت شده، «لو كان أقل فيحصل الغبن في المصالحة»، لذا اگر این تفاوت محتمل کمتر باشد، نتیجه این است که در مصالحه غبن واقع می‌شود و لذا صلح کننده و مصالح خیار غبن دارد، که به کمک آن می‌تواند صلح را فسخ می‌کند، لذا خیار غبنش نسبت به اصل معامله باقی است.

بعد در اینجا تعلیلی هم آورده و فرموده: «و لا فرق في الغبن بين كونه للجهل بمقدار ماليته مع العلم بعينه»، در باب غبن بین جایی که نسبت به مقدار مالیت جاهل است، اما علم به عینش دارد «و بین كونه لأجل الجهل بعينه»، و بین جایی که به عین غبن جاهل است، بین این دو فرقی نمی‌کند.

مقصود شیخ (ره) این است که گاهی اوقات اصل غبن برای انسان مجهول است و گاهی اوقات اصل غبن معلوم است اما مقدار مالیت مشخص نیست و بین این دو فرقی نیست

این عبارت را بعضی این طور معنا کرده‌اند که «للجهل بمقدار مالية مع العلم بعينه»، یعنی عین مبیع، مثلاً کتاب را می‌فروشد و مشتری علم به عین مبیع دارد، اما مقدار مالیت مبیع را نمی‌داند که چقدر است، که در اینجا مغبون واقع می‌شود، اما این مقداری خلاف ظاهر است.

«وجوه»، که در اینجا این وجوه سه گانه وجود دارد، «و هذا هو الأقوى»، یعنی این وجه سوم که بگوئیم صلح متزلزل است و در آن خیار وجود دارد اقوی است.

«فتأمل»، این را به وجوه مختلف برگردانده‌اند؛ یک وجهش این است که اگر صلح مفید إسقاط باشد، کما اینکه در اینجا هم همین است که می‌گوید: یک درهم بده تا در مقابل آن حق خیار را اسقاط کنم، صلح مفید إسقاط از ایقاعات است و از عقود نیست و قبلاً هم گفتیم که: در ایقاع خیار جریان پیدا نمی‌کند.

«و أمّا إسقاط هذا الخيار بعد العقد قبل ظهور الغبن»، اما در اسقاط این خیار بعد از عقد و قبل از ظهور و علم به غبن، «فالظاهر أيضاً جوازه»، ظاهر آن است که این هم جایز است.

اما دو اشکال در اینجا وجود دارد؛ اشکال اول اسقاط ما لم يجب است که با این عبارت به آن اشاره کرده که «و لا يقدح عدم تحقق شرطه»، عدم تحقق شرط خیار، که علم به غبن است ضرر نمی‌رساند، «بناءً على كون ظهور الغبن شرطاً لحدوث الخيار»، یعنی بنا بر قول اول در مسئله سابق که ظهور غبن شرط برای حدوث خیار بود، که مستشکل می‌گوید: این اسقاط ما لم يجب است، که هنوز واجب نشده و حقی که هنوز ثابت نشده را می‌خواهید اسقاط کنید، «إن يكفي في ذلك تحقق السبب المقتضي للخيار»، «از» علت برای «لایقدح» است، یعنی ضرر نمی‌رساند، چون در این إسقاط وجود سبب مقتضی خیار کفایت می‌کند، «و هو الغبن الواقعي»، و آن سبب همان وجود غبن واقعی است، «و إن لم يعلم به»، اگر چه نسبت به آن عالم نباشد.

«و هذا كافٍ في جواز إسقاط المسبب قبل حصول شرطه»، یعنی تحقق مقتضی در جواز إسقاط مسبب، یعنی خیار قبل از

حصول شرط آن کافی است، «كإبراء المالك الودعيّ المفرط عن الضمان»، مثل اینکه مالک، ودعی و ودیعه گیرنده مفرط را از ضمان إبراء کند.

ودعی زمانی ضامن است که مال در دستش تلف شود و و تعدی و تفریط هم کرده باشد، پس تلف سبب است و در این مثال قبل از آمدن تلف، مالک دارد ودعی را إبراء میکند، که میگوییم: چون مقتضیش موجود است و این ودعی شخص مفرطی است، لذا مقتضی ضمان موجود است و مالک میتواند إبراء کند.

در ما نحن فیه هم به حسب واقع قبل از ظهور غبن خیار وجود ندارد، اما میگوییم: همین مقدار که به حسب واقع مقتضیش موجود است، کافی است.

«و كبراءة البائع من العيوب الراجعة إلى إسقاط الحقّ المسبّب عن وجودها قبل العلم بها.»، مثال دوم این است که بائع از عیوبی که به إسقاط حقی که مسبب از وجود آن عیوب است بر می‌گردد، قبل از علم به آن عیوب برائت می‌جوید و می‌گوید: این جنس را به تو می‌فروشم و هر عیبی که داشته باشد، حق اینکه بخوای معامله را فسخ کنی نداری و دیگر متحمل ضرر و زیانش نمی‌شوم، که این هم اشکال و اسقاط ما لم يجب تمام است.

«و لا يقدح في المقام أيضاً كونه إسقاطاً لما لم يتحقّق»، اما اشکال دوم إسقاط ما لم يتحقّق است که که شیخ(ره) فرموده این هم ضرری نمی‌رساند، که اشکال را از خارج توضیح دادیم.

«إذ لا مانع من ذلك إلا التعليق و عدم الجزم الممنوع عنه في العقود فضلاً عن الإيقاعات»، شیخ(ره) فرموده: اگر بخواهد إسقاط کند باید به صورت معلق إسقاط کند و چون نمی‌داند، می‌گوید: اگر خیار غبنی دارم، آن را إسقاط کردم، که این مستلزم تعلیق است و شیخ(ره) فرموده: مانعی از این اسقاط نیست، مگر تعلیق و عدم جزم، حتی در عقود هم ممنوع است، تا چه رسد به ایقاعات.

بعد فرموده: «و هو غير قاذح هنا»، این را هم جواب داده و می‌گوییم: تعلیق اشکالی ندارد و در اینجا ضرری نمی‌رساند، «فإنّ الممنوع منه هو التعليق على ما لا يتوقّف تحقّق مفهوم الإنشاء عليه»، آنچه از تعلیق ممنوع است تعلیق بر چیزی است که مفهوم إنشاء بر آن به حسب واقع متوقف نباشد و این إشکال دارد.

«و أمّا ما نحن فيه و شبهه مثل طلاق مشكوك الزوجيّة»، اما ما نحن فیه و شبه آن، مثل طلاقی زوجیت در آن مشکوک بوده، «و إعتاق مشكوك الرقيّة»، و اعتاقي رقیّت در آن مشکوک است،

«منجّزاً»، این منجّزاً را همان طور که مرحوم شهیدی(ره) هم در حاشیه آورده، محل به مقصود است، چون بحث در این است که مشکوک الزوجیه را می‌خواهد معلقاً طلاق دهد یا مشکوک الرقیه را معلقاً آزاد کند، لذا مرحوم شهیدی(ره) فرموده: این منجّزاً نباید باشد و محل به مقصود است.

البته با تکلفی می‌توانیم آن را توجیه کنیم و توجیهش این است که اگر مردی که زنش مشکوک است، که این زن زوجیه او هست یا نه؟ منجّزاً او را طلاق داد، این به حسب واقع معلق است یا اگر مولایی منجّزاً مشکوک الرقیه را آزاد کرد، این به حسب واقع معلق است، که این توضیح را می‌شود برای کلمه‌ی منجّزاً بیان کرد.

«و الإبراء عمّا احتمل الاشتغال به»، مثلاً زید به عمر می‌گوید: احتمال می‌دهم که مقداری از من طلبکار باشی، اگر واقعاً به من

بدهکاري و من از تو طلب داشته باشم، من ذمه‌ي تو را بري مي‌کنم، «فقد تقدّم في شرائط الصيغة أنّه لا مانع منه»، که در بحث شرائط صيغه گذشت که إشکالي ندارد، چون در واقع هم عقد بر این شرط و شرائط معلق است، بدون اینکه متکلم تعلیقي بیاورد.

«و منه البراءة عن العيوب المحتملة في المبيع و ضمان درک المبيع عند ظهوره مستحقاً للغير.»، یعنی از همین تعلیق به حسب واقع است، برائت از عیوب احتملي که در مبيع است، که مثالش همان برائت بايع و ضمان درک مبيع یعنی تدارک مبيع بود، که زید از عمر چیزی را می‌خرد، مثلاً عمر هم آدمي است که معمولاً مال مردم را برمی‌دارد و می‌فروشد، لذا زید به بکر می‌گوید: این جنس را از عمر می‌خرم، به شرط اینکه ضامن بشوي که اگر معلوم شد که این مبيع از عمر نیست و ملک دیگری هست، پول من از بین نرفته باشد و ضمان درک یعنی تدارک مبيع، وقتی که معلوم شود که مبيع برای غیر است، بر عهده تو باشد، یعنی این ضمان معلق به این است که اگر این مبيع به حسب واقع از بايع نباشد، تو ضامن باشي.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين